پنج گفت:

«بهتر است تو دیگر حرف نزنی! همین دیروز بود که شنیدم ملکه گفت ترا باید گردن بزنند!»

آنکه ابتدا صحبت کرده بود پرسید:

«چرا؟»

هفت گفت:

«به تو مربوط نیست، دو!»

پنج گفت:

«چرا به او مربوط است! و من به او می گویم... برای اینکه بجای پیاز خوراکی، ریشه لاله برای آشپز برده بود.»

هفت، فرچه رنگ را به زمین انداخت و در همین لحظه چشمش به آلیس افتاد که به آنها نگاه می کرد و سعی کرد خودش را جمع و جور کند: بقیه باغبانها نیز به اطراف نگاه کردند و همگی در برابر آلیس تعظیم نمودند.

آلیس با اندك نگرانی، گفت:

«ممکن است لطفاً بگوئید چرا آن گلها را رنگ آمیزی می کنید؟»

هفت و پنج حرفی نزدند، ولی به دو نگاه کردند. دو با لحن ملایمی گفت:

«دخترخانم، حقیقت اینست که در اینجا باید یك گل سرخ کاشته می‌شد، و ما اشتباهاً یك بوته گل سفید کاشتیم. حالا اگر ملکه به این نکته

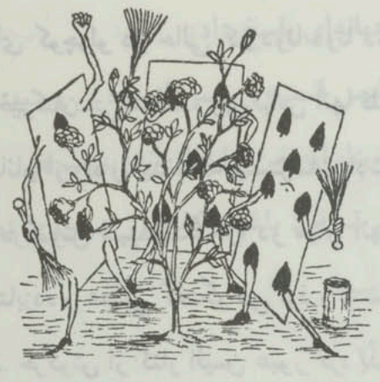

پی ببرد، گردن همهٔ ما زده خواهد شد. به همین دلیل پیش از آمدن ملکه، ما همهٔ سعی خود را بکار می‌بریم، دخترخانم، تا...»

در این هنگام، پنج که با حالت اضطراب‌آمیزی به آنطرف باغ نگاه می کرد، صدا زد:

«ملکه! ملکه!» و هر سه باغبان صورت خود را به خاك رساندند. چندین صدای پا به گوش رسید و آلیس، مشتاقانه سر برگرداند تا ملکه را ببیند.

ده سرباز گرز به دست، پیشاپیش از راه رسیدند. همهٔ آنها هم شکل باغبانها بودند،... مستطیل‌شکل و صاف... بطوری که دست‌ها و پاهایشان